بسم الله الرحمن الرحیم

یکشنبه 12/11/93

جلسه 1106

بحث راجع به کلام صاحب کفایه بود که فرمود برائت از جزئیت جزء مشکوک جاری می شود و ما با این برائت از جزئیت علم اجمالی را در دوران امر بین اقل و اکثر شرعا منحل می کنیم به انحلال حکمی شرعی، با اینکه از نظر عقل واجب بود احتیاط.

سؤال این بود که چرا صاحب کفایه به جای برائت از حکم تکلیفی که وجوب اکثر هست برائت از حکم وضعی جاری کرد که جزئیت جزء مشکوک هست.

سوال دوم این است که چرا ایشان بعد از اجراء این برائت اشکال و جوابی مطرح کرد، اشکال این بود که بعد از برائت از جزئیت جزء مشکوک امر به مرکبی که مشتمل بر این جزء مشکوک هست رفع می شود و ما دیگر دلیل نداریم بر ثبوت امر نسبت به مرکب فاقد این جزء مشکوک.

در جواب از این اشکال ایشان فرمود که نسبت حدیث رفع به دلیل وجوب مرکب و دلیل جزئیت این جزء مشکوک نسبت استثناء هست به مستثنی منه، کانه در خطاب شارع آمده است تجب الصلاة مع السورة، حدیث رفع می گوید السورة لیست جزءا من الصلاة فی حال الجهل، ضم این دو خطاب به یکدیگر کافی است برای اثبات وجوب نماز لابشرط از سوره در حال جهل به جزئیت سوره.

آقای خوئی به ایشان اشکال کرد فرمود کانه شما اشتباه گرفته اید بحث جهل به جزئیت سوره را با بحث نسیان آن، در نسیان سوره مثلا رفع جزئیت جزء منسی رفع واقعی است اما رفع در جهل به جزئیت سوره رفع ظاهری است نه واقعی، و لذا در مانحن فیه که بحث ما در جهل به جزئیت سوره است ما علم اجمالی به تکلیف داریم می دانیم یا واجب است اقل لابشرط یا واجب است اکثر، این علم اجمالی منجز اقل است، ما برای اثبات وجوب اقل نیاز نداریم به چیزی غیر از این علم اجمالی، ما اثبات می کنیم وجوب اقل را که مردد هست بین اینکه لابشرط باشد یا بشرط شئ باشد، پس این فرمایش صاحب کفایه که اشکال مطرح کرد بعد جواب داد از این اشکال مربوط به اینجا نیست، بلکه مربوط به مثل رفع نسیان و اکراه و اضطرار هست که رفع در اینها رفع واقعی است، در جائی که ما مثلا مضطریم به ترک سوره جزئیت سوره با رفع ما اضطروا الیه واقعا رفع می شود، علم اجمالی منحل می شود و ما دیگر علم نداریم به وجوب نماز لابشرط از سوره، علم به وجوب نماز با سوره که قطعا نداریم احتمال آن را هم دیگر نمی دهیم، چون رُفع ما اضطروا الیه و من مضطرم به ترک سوره، وجوب اقل که مردد بود بین لابشرط و بشرط شئ دیگر وجوب اقل بشرط شئ یقینا مرتفع شد، باقی ماند احتمال وجوب اقل لابشرط آن هم که دلیل ندارد، و لذا در موراد رفع واقعی که در مورد نسیان یا اضطرار یا اکراه هست آنجا این اشکال که دلیل ما بر وجوب ناقص چیست این اشکال بلاجواب هست، اما این اشکال را صاحب کفایه نباید در این بحث مطرح می کرد که بحث رفع ظاهری است، ما منجز اقل بخواهیم پیدا کنیم همان علم اجمالی منجز اقل هست و اثبات می کند وجوب اقل را به نحو مردد بین لابشرط و بشرط شئ، نیاز به چیز دیگری نداریم، ما نیاز نداریم به حدیث رفع برای اثبات وجوب اقل.

اقول: این فرمایش آقای خوئی با مبانی صاحب کفایه منطبق نیست، بله با مبانی خود آقای خوئی منطبق هست، ولو با مبانی ایشان هم باز جای اشکال به ایشان هست، چون طبق مبانی ایشان درست است که در مانحن فیه علم اجمالی انحلال حکمی عقلی پیدا می کند، ما ذات وجوب اقل را می دانیم برائت جاری می کنیم از وجوب اکثر، علم اجمالی به نظر ایشان مقتضی است نسبت به وجوب موافقت قطعیه، یک طرف اگر اصل بلامعارض داشت جاری می شود و اینجا اصل برائت از وجوب اکثر بلامعارض هست، مشکلی در مبنای ایشان در این بحث نیست.

اما این تعبیر که فرمود در نسیان رفع جزئیت منسی که شد دلیلی بر وجوب آن مرکب ناقص بدون این جزء منسی ما نداریم، خوب جناب آقای خوئی اگر رفع النسیان جزئیت جزء منسی را رفع می کند جزئیت جزء منسی می شود مختص به حال ذُکر و التفات، ما تمسک می کنیم به اطلاق امر به نماز، اقیموا الصلاة مطلق هست، یک دلیل گفت السورة جزء للصلاة حدیث رُفع النسیان آمد گفت جزئیة السورة فی الصلاة مختصة بحال الذُکر و الالتفات، آیا باز هم شما دنبال اثبات امر به مرکب فاقد این جزء منسی هستید و در حال نسیان دلیل دیگری می خواهید غیر از حکومت حدیث رفع بر دلیل جزئیت این جزء منسی؟ شما اشکالتان این است که حدیث رفع جزئیت را تقیید نمی کند، چون جزئیت حکم وضعی است ثقل آور نیست ثقل در حکم تکلیفی است، حدیث رفع النسیان وجوب نماز با سوره را بر می دارد در حال نسیان نه جزئیت سوره را، اشکال شما به صاحب کفایه باید این باشد و الا اگر حدیث رفع النسیان مستقیما جزئیت سوره را در حال نسیان هدف بگیرد و حاکم بر آن باشد خوب جزئیت سوره را مقید می کند به حال ذُکر و التفات، اطلاق اقیموا الصلاة نسبت به این حال مقید ندارد، ولی آنچه مربوط به بحث ما هست که بحث برائت در موارد شک و جهل هست طبق مبنای آقای خوئی مشکلی نیست.

اما جناب آقای خوئی! بحث ما باید طبق مبانی صاحب کفایه باشد و اشکال به ایشان نباید در اینجا اشکال مبنایی باشد، صاحب کفایه علم اجمالی را علت تامه می داند برای وجوب موافقت قطعیه و معتقد است که باید جزئیت این سوره مثلا در حال جهل از فعلیت بیفتد، و الا اگر جزئیت این سوره در حال جهل از فعلیت نیفتد اصلا علم اجمالی در اقل و اکثر قابل انحلال نیست، صاحب کفایه که برای اثبات وجوب اقل برائت جاری نکرد نیامد بگوید من برائت جاری می کنم از جزئیت سوره برای اینکه اثبات کنم وجوب اقل را تا شما اشکال کنید که اثبات وجوب اقل نیاز به برائت ندارد، بلکه صاحب کفایه یک مبنایی دارد که علم اجمالی به حکم فعلی قابل نیست که برائت در اطرافش جاری بشود لذا باید برود سراغ جزئیت سوره در حال جهل تا جزئیت سوره در حال جهل از فعلیت بیفتد، وقتی از فعلیت افتاد طبعا علم اجمالی به حکم فعلی مختل می شود، با این جواب آنوقت این اشکال پیش می آید که ما دیگر دلیل بر وجوب اتیان به اقل هم نداریم، چون علم اجمالی داشتیم یا اقلِ لابشرط واجب فعلی است یا اکثر، وقتی صاحب کفایه برائت جاری کرد از جزئیت سوره یعنی وجوب اکثر از فعلیت افتاد، خوب اشکال پیش می آید که وقتی وجوب اکثر از فعلیت افتاد ما علم نداریم به وجوب فعلی اقل علی ای تقدیر، اگر اقل لابشرط واجب بود فعلی است ولی اگر اکثر واجب بود فعلی نیست، صاحب کفایه برای اینکه بتواند نسبت به اکثر تأمین بدهد و رفع تنجیز کند مجبور شد که برائت از جزئیت اکثر جاری کند تا وجوب اکثر از فعلیت بیفتد، آنوقت طبیعی است که این اشکال پیش می آید که وجوب اکثر را از فعلیت انداختید پس علم اجمالی به حکم فعلی علی ای تقدیر نداریم پس اقل را هم لازم نیست بیاورید، چون صاحب کفایه گفته که در اطراف علم اجمالی وقتی ترخیص در مخالفت احتمالیه شد مخالفت قطعیه هم جائز می شود، چون علم اجمالی به حکم فعلی را از دست می دهیم، لذا طبیعی است که صاحب کفایه مجبور است بیاید بگوید نسبت حدیث رفع به دلیل امر به مرکب که مشتمل بر این جزء مجهول مثل سوره است نسبت استثناء است به مستثنی منه، برای صاحب کفایه که فرق نمی کند، رفع ما لایعلمون هم رفع فعلیت است رفع النسیان هم رفع فعلیت است، چه فرق می کند، او مجبور است طبق مبنای خودش کاری بکند که عملا تبعیض در فعلیت رخ بدهد یعنی وجوب اکثر نسبت به سوره فعلی نباشد اما نسبت به سایر اجزاء فعلی باشد، آنوقت می تواند بگوید اقل یا واجب لابشرط است پس فعلی است یا اکثر واجب است که از ناحیه این نه جزء فعلی است ولی از ناحیه جزء مشکوک که سوره است فعلی نیست.

منتهی اشکال به صاحب کفایه این است که جناب صاحب کفایه! جزئیت دو معنا دارد، یکی جزئیت در واجب فعلی، یعنی ما یک امر فعلی داریم به نماز با سوره مثلا، سوره می شود جزء این واجب فعلی، یک معنای جزئیت این نیست که ما واجب فعلی داریم بلکه انتزاع می شود از یک قضیه شرطیه که لو وجبت الصلاة مثلا فهذا جزء فیها، مثال می زدیم به شرطیت طهارت از حدث، می گفتیم فاقد الطهورین چرا امر به نماز ندارد چون شرطیت طهارت از حدث شرطیت مطلقه است، لو کانت الصلاة واجبة کانت الطهارة من الحدث واجبة لها یا لو وجبت الصلاة لوجبت الطهارة من الحدث، این قضیه شرطیه، بعد می گوئیم چون ما در فرض فقد طهورین عاجزیم از طهارت از حدث پس واجب نیست طهارت از حدث و ملازمه بین وجوب نماز و وجوب طهارت از حدث چون هست ملازمه مطلقه پس کشف می کنیم که نماز هم بر ما واجب نیست، از انتفاء لازم پی می بریم به انتفاء ملزوم، این می شود شرطیت مطلقه، جزئیت مطلقه هم همین است، رکوع ولو رکوع ایمائی جزء لاینفک نماز است می شود جزء مطلق، یعنی اذا وجبت الصلاة وجب الرکوع فیها ولو رکوعا اضطراریا، اگر ما قادر نبودیم حتی بر رکوع اضطراری و ایمائی نماز بر ما واجب نیست، چون ما امر به رکوع نداریم بین امر به نماز و امر به رکوع هم ملازمه مطلقه است کشف می کنیم پس امر به نماز نداریم، این جزئیت به معنای دوم ثقل آور نیست و لذا فاقد الطهورین می گوید الحمد لله چون طهارت از حدث شرطیت مطلقه دارد پس وجوب نماز از ما رفع شد، اینکه ثقل آور نیست، جزئیت مطلقه هم همین است.

اما جزئیت به معنای اول یعنی جزئیت در واجب فعلی او یعنی وجوب فعلی، او عبارة اخری هست از وجوب فعلی اکثر، پس آنی که ثقل آور است وجوب فعلی اکثر است، حدیث رفع باید نسبت به او جاری بشود که می خواهد امر ثقیل را بردارد، پس چرا جناب صاحب کفایه بجای برائت از وجوب اکثر که منشأ ثقل اوست رفتید برائت از جزئیت جزء مشکوک جاری کردید، این وجهی ندارد، چون عرض کردم جزئیت به معنای دوم که ثقل آور نیست جزئیت به معنای اول یعنی جزئیت در واجب فعلی او عبارة اخری است از وجوب فعلی، خوب وجوب فعلی اکثر ثقل آور است حدیث رفع او را بر می دارد، لذا وجهی نداشت که عدول کنید از اجراء حدیث رفع نسبت به وجوب اکثر که حکم تکلیفی است به اینکه در جزئیت جزء مشکوک برائت جاری کنید.

آنوقت نتیجه این می شود که حدیث رفع نمی تواند حزئیت مطلقه سوره را بکند جزئیت مقیده به غیر حال جهل، چون جزئیت ثقل آور نیست که بخواهد او را مقید کند یا رفع کند، بلکه باید وجوب تکلیفی اتیان به سوره را بردارد، آنوقت اشکال مستشکل همین است که وقتی وجوب تکلیفی اتیان به سوره رفع شد دلیل شما بر اینکه جزئیت مطلقه سوره رفع شده چیست، چرا مثل همان شرطیت مطلقه طهارت از حدث نباشد؟ شما در شرطیت مطلقه طهارت از حدث می گفتید امر فعلی نداریم به نماز مع الطهارة اما شرطیت مطلقه طهارت را بر نمی داریم چون ثقل آور نیست، و لذا می گفتیم نماز نخوان، خوب اینجا چرا مثل آن نباشد؟ حکومت در صورتی است که بخواهد حدیث رفع بر جزئیت مطلقه سوره به معنای دوم حاکم باشد یعنی ملازمه مطلقه را از بین ببرد بین وجوب سوره و وجوب نماز، آن جزئیت مطلقه ای که انتزاع می شود از ملازمه مطلقه که ثقل آور نیست، آخرش این است که سوره جزء مطلق است رفع کردید آنی که ثقل آور است که وجوب فعلی نماز با سوره است، بسیار خوب اصلا نماز هم دیگر واجب نیست، چون شما ملازمه مطلقه بین وجوب سوره و وجوب نماز را که رفع نکردید، اگر می خواهید ملازمه مطلقه را رفع کنید او که ثقل آور نیست، مشکل اینجاست، ولذا ولو عبارت آقای خوئی قصور دارد اما حق دارد اشکال کند که وقتی شما برائت جاری کردید از وجوب نماز با سوره اگر بخواهد آقای خوئی دقیق اشکال کند این است که شما می خواهید بگوئید که وجوب فعلی رفع شد، خوب این چه حکومتی دارد بر دلیل جزئیت مطلقه سوره، خوب وجوب نماز با سوره فعلی نیست اما آیا ملازمه هم نیست بین وجوب فعلی نماز و بین وجوب فعلی نماز با سوره؟ این از کجا؟ مثل اینکه ملازمه است بین طلوع شمس و وجود نهار، حال اگر نهار موجود نبود ملازمه مطلقه بین وجود نهار و طلوع شمس نیست؟ ملازمه مطلقه هست منتهی نهار موجود نیست پس شمس موجود نیست، پس شما یا می خواهید حدیث رفع را در جزئیت به معنای دوم که ملازمه مطلقه است جاری کنید خوب رفع او رفع امر ثقیل نیست، و اگر می خواهید در جزئیت در واجب فعلی که معنای اول جزئیت است حدیث رفع جاری کنید و آن وجوب فعلی نماز با سوره را بردارید خوب اشکال این است که وجوب فعلی نماز با سوره برداشته شد از کجا این تبعیض در فعلیت در آمد؟ این راجع فرمایش صاحب کفایه.

بحث اقل و اکثر در اجزاء تمام شد، خلاصه این بحث این شد که دو نظر وجود داشت: یک نظر انحلال علم اجمالی بود حقیقتا که نظر مختار بود، نظر دوم عدم انحلال علم اجمالی بود حقیقتا.

طبق نظر ما علم اجمالی به لحاظ عالم عهده که یقینا منحل است، چون ما می دانیم اقل که نه جزء نماز است به عهده ما آمده، مهم نیست عنوان ائت بتسعة اجزاء یا ائت بعشرة اجزاء این دو تا عنوان متباین مفهومی باشند یا متباین مفهومی نباشند، بر فرض متباین مفهومی باشند اما محکی این عنوان تسعه به عهده مکلف می آید یعنی واقع آن نه چیز، واقع آن نه چیز با واقع آن ده چیز اقل و اکثرند، مهم این عنوان انتزاعی تسعه و عشره نیست که تباین مفهومی با هم دارند مهم آن محکی تسعه و محکی عشره است که اقل و اکثرند، پس اقل یقینا به عهده ما آمده شک داریم در دخول اکثر در عهده.

حالا ما ادعایمان این بود که به لحاظ عالم جعل هم انحلال حقیقی رخ می دهد، چون معتقد بودیم و هستیم که وجوب اقل لابشرط یعنی وجوب اقل و عدم انبساط الوجوب، جعل وجوب برای نه جزء و عدم انبساط این جعل نسبت به جزء دهم که سوره است، اصل جعل وجوب برای این نه جزء معلوم است انبساط این جعل نسبت به جزء دهم مشکوک است، علم اجمالی ای در کار نیست حتی به لحاظ عالم جعل، چون ما معتقدیم که اطلاق و لابشرط بودن امر عدمی است نه امر وجودی، لابشرط بودن اقل یعنی جعل وجوب برای نه جزء و عدم انبساط آن نسبت به جزء دهم، وجوب اکثر یعنی انبساط این جعل نسبت به جزء دهم، پس اصل جعل معلوم شک در انبساط آن بر جزء دهم و عدم انبساط آن داریم خوب ما یا برائت عقلیه جاری می کنیم از انبساط جعل نسبت به جزء دهم یا برائت شرعیه جاری می کنیم، مثل یک خطی که می کشند حالا یا تدریجا می کشند یا کلیشه ای، نمی دانیم یک خط ده سانتی روی این کاغذ کشیده اند یا خط پانزده سانتی، اشاره می کنیم به این خط موجود می گوئیم هذا الخط الموجود وجوده معلومٌ، تا ده سانت یقینا این منبسط است شک داریم در انساط آن نسبت به پنج سانت بیشتر، اصل عدم انبساط آن است، پس علم اجمالی به وجود خط مردد بین ده سانتی و پانزده سانتی منحل می شود به علم به وجود اصل خط به مقدار ده سانت و شک در امتداد آن نسبت به پنج سانت دیگر، اینکه علم اجمالی نیست بلکه علم تفصیلی است به اصل وجود خط تا ده سانت، همین خط موجود تا ده سانت امتداد دارد معلوم بالتفصیل است، امتداد آن نسبت به بیشتر مشکوک است، ما نسبت به عالم جعل در انبساط جعل بر جزء دهم هم می توانیم استصحاب کنیم عدم انبساط جعل را بر جزء دهم و هم می توانیم برائت جاری کنیم از انبساط جعل نسبت به جزء دهم.

پس به نظر ما علم اجمالی انحلال حقیقی دارد هم به لحاظ عالم عهده و هم به لحاظ عالم جعل، اگر ما قائل بشویم اطلاق امر عدمی است کما هو الصحیح به لحاظ عالم جعل هم انحلال رخ می دهد، بله اگر گفتیم اطلاق امر وجودی است به لحاظ عالم جعل جعل مردد است بین کیفیتین متباینتین نمی دانیم اقل را با لحاظ عدم دخل جزء دهم جعل کرده اند وجوبش را یا با لحاظ دخل جزء دهم، و لکن به لحاظ عالم عهده مشکلی پیش نمی آید، به لحاظ عالم عهده می گوئیم انحلال حقیقی هست، چون لابشرط بودن و اطلاق به عهده نمی آید، بلکه ذات وجوب اقل به عهده می آید، شک داریم در به عهده آمدن جزء دهم اصل عدمش هست، پس اینکه آقای سیستانی قائلند که علم اجمالی در اقل و اکثر انحلال ندارد حقیقتا نه به لحاظ عالم جعل و نه به لحاظ عالم عهده این درست نیست، ایشان فرموده دو عنوان متباین است عنوان نه جزء غیر از عنوان ده جزء است، نمی دانم عنوان نه جزء به عهده من آمد یا عنوان ده جزء، پس عالم عهده هم مردد بین متباینین است، درست است که در خارج وجود خارجی نه جزء با وجود خارجی ده جزء اقل و اکثرند اما آنی که به عهده مکلف می آید عنوان نماز است، عنوان نماز به عهده مکلف می آید و الا وجود خارجی نماز که مسقط تکلیف است، نمی دانم عنوان تسعة اجزاء به عهده من آمده یا عنوان عشرة اجزاء، و لذا ایشان می گوید که انحلال علم اجمالی به لحاظ عالم عهده هم درست نیست. (آنی که ما قبلا بحث کردیم این است که آثار مطلق بار بکنیم با استصحاب عدم تقیید، ما در او اشکال کردیم، چون می گفتیم آثار مطلق فرع بر ثبوت انحلال است، انحلال یعنی ما اگر بخواهیم بگوئیم این نماز یا این طواف مقید نیست به این قید پس طواف فاقد این قید هم موضوع است برای خروج از احرام این مبتنی است بر انحلال که اثر مخرج بودن از احرام بار بشود بر این طواف فاقد این قید مشکوک، این را می گفتیم که ترتب این اثر یعنی خروج از احرام بر این طواف ناقص فرع بر وجود انحلال در جعل است، انحلال در جعل لازم عقلی و عقلائی اطلاق است، ما با استصحاب عدم تقیید اثبات اطلاق که امر عدمی است می کنیم اما اثبات لوازم آن را یعنی لوازم اطلاق که ثبوت انحلال در جعل است و اینکه این طواف فاقد این شرط مشکوک هم موضوع هست برای خروج از احرام این اصل مثبت است که ما با غفلت نوعیه می خواستیم این مشکل را حل کنیم).

آقای سیستانی فرموده اند طبق نظر مشهور که علم اجمالی منجز است نسبت به وجوب موافقت قطعیه ما باید با قائل بشویم به وجوب احتیاط در اقل و اکثر و هیچ راه فراری نداریم، زیرا علم اجمالی به لحاظ این دو عنوان نمی دانیم وجوب رفته روی عنوان تسعة اجزاء یا رفته روی عنوان عشرة اجزاء، این علم اجمالی مثل علم اجمالی بین المتباینین است، این علم اجمالی به نظر مشهور مستلزم موافقت قطعیه است، اصل برائت از وجوب اکثر معارضه می کند با اصل برائت از وجوب اقل لابشرط، ما که اصل برائت از لابشرط بودن جاری نمی کنیم، طرف علم اجمالی لابشرط بودن وجوب نیست بلکه اصل وجوب اقل است، ما علم اجمالی داریم که یا این نه جزء واجب است یا این ده جزء.

اما فرموده الذی یسهل الخطب این است که ما اصلا منجزیت علم اجمالی را نسبت به موافقت قطعیه عقلائیه می دانیم نه عقلیه، و الا اگر به عقل رجوع می کردیم در اطراف علم اجمالی قبح عقاب بلابیان جاری بود نسبت به وجوب موافقت قطعیه آن، منجزیت عقلائیه هر جا ثابت شد فهو و الا شک در حجیت عقلائیه مثل شک در حجیت شرعیه مساوق قطع به عدم آن هست، یعنی تا ثابت نشود منجزیت عقلائیه علم اجمالی ما رجوع می کنیم به قبح عقاب بلابیان، بعد ایشان فرموده در متباینین منجزیت عقلائیه علم اجمالی ثابت است اما در اقل و اکثر منجزیت عقلائیه آن ثابت نیست، ذات اقل که عقلائا منجز است باید بیاوریم، اما نسبت به اکثر منجزیت عقلائیه محرز نیست شک در منجزیت عقلائیه می کنیم رجوع می کنیم به قبح عقاب بلابیان، اما مشهور راه فراری ندارند باید قائل به وجوب احتیاط بشوند عقلا و نقلا.

تأمل بفرمائید ان شاء الله فردا.